



علی جبّاری (آذرنک)

بهشت در ماورای بحار

کتاب قبلی او **Beloved** با سه ترجمه و سه نام مختلف به فاصله‌هایی اندک از یکدیگر انتشار یافت: محبوب با ترجمه سناز صحتی، دل‌بند با ترجمه شیرین دخت دقیقیان، و دخترم بیلاود با برگردان گلرخ سعیدنیا. با احتساب تیراژ چاپ دوم دل‌بند می‌توان برآورد کرد که این رمان را ۱۵۰۰۰ نفری خریده‌اند و احتمالاً ۲۰، ۲۵ هزار نفری آن را خوانده‌اند. این رقم در مقایسه با متوسط تیراژ کتاب در ایران، - البته با تأسف - رقم امیدوارکننده‌ای است.

اثر دیگری که از این نویسنده به فارسی ترجمه شده، آبی‌ترین چشم است، که نشر ویستار آن را با ترجمه نیلوفر شیدمهر و علی آذرنک (جبّاری) روانه بازار کرد. اما این یکی تا به حال نتوانسته است موفقیت نسبی اثر پیشین را تکرار کند. آبی‌ترین چشم سه سال بعد از دل‌بند (یا محبوب یا دخترم بیلاود) منتشر شد. بی‌تردید چگونگی نشر و استقبال از دل‌بند، تجربه تأسف‌آور بازار نشر، بی‌پشتوانگی کتاب،

چند ماهی است که تونی مورسون رمان‌نویس سیاه‌پوست اهل آمریکا دل‌های بی‌شماری را در سراسر جهان با نخستین رمان‌اش پس از بردن جایزه نوبل سال ۱۹۹۳، به تسخیر خود درآورده است. مورسون عنوان طعنه‌آمیز بهشت (یا پردیس) را برای این اثر برگزیده است. بهشت مدت‌ها در زمره پرفروش‌ترین کتاب‌ها قرار داشت با وجود این هنوز در اقصی نقاط جهان کوچک شده امروز، بسیاری در حسرت دسترسی به این کتاب می‌سوزند، به خصوص در جاهایی که مردم به‌زبانی غیر از انگلیسی می‌خوانند و می‌نویسند. از آن جمله فلات پهناوری به نام ایران که در آن از سالیان پیش همیشه چند هزار نفری می‌زیسته‌اند که توهم و خیال ادبی را واقعی‌تر از واقعیت زندگی یافته‌اند و همین‌ها هستند که در انتظار ترجمه فارسی بهشت روزشماری می‌کنند. نمی‌دانم الان چند نفر در چند گوشه این فلات همزمان با هم گرم برگرداندن این اثر هستند.



به‌ویژه کتاب جدی در کشور ما و برخی دشواری‌های فرهنگی دیگر در زمینه چاپ و نشر کتاب در پدید آمدن این فاصله طولانی بی‌تأثیر نبوده است.

تونی موریسون را ادامه دهنده شیوه رئالیسم جادویی می‌دانند. او تاکنون جایزه ادبی داستانی حلقه ملی منتقدان کتاب را در سال ۱۹۷۸ برای رمان سرود سلیمان، جایزه پولیتزر را به‌خاطر دلیند، و جایزه نوبل ادبی را در ۱۹۹۳ گرفته است. و چنانچه گفتیم بهشت نخستین کتاب او در طی ۵ سال پس از بردن نوبل است.

خبر انتشار این رمان در همان زمان، انعکاس درخوری در روزنامه‌ها و نشریات ادبی پیدا کرد. قصد من این است حالا که ۵، ۶ ماهی از چاپ آن به‌زبان اصلی می‌گذرد و با توجه به افزایش احتمال انتشار ترجمه آن به‌فارسی بررسی تحلیلی تری از آن را ارائه دهم تا از این طریق به‌استقبال چاپ فارسی آن رفته باشم. متأسفانه دسترسی به کتاب برایم ممکن نشد. در تلاش برای دسترسی به نقد یا تحلیل قابل‌اعتنایی از آن اظهارنظرها، یافته‌ها و آگاهی‌های جسته‌گریخته و پراکنده‌ای نصیب شد، که نه جامع و کامل بود و نه از قلم چهره‌های برجسته نقد ادبی در جهان صادر شده بود. طبعاً انتظار انسجام و یکدستی بایسته‌ای را هم نمی‌توان داشت. مسلماً این اطلاعات نمی‌تواند به‌نحوی که در خور اثر است در شناساندن ویژگی‌ها و ارزش‌های آن کارساز باشد.

نشر آمازون، ناشر آثار موریسون می‌نویسد: «به‌سوی دختر سفیدپوستی که پیشاپیش دیگران در حرکت است آتش می‌گشایند و آنگاه در کنار دخترهای دیگر جاجوش می‌کنند. عجله‌ای برای بیرون رفتن از آنجا ندارند. هفده مایل از شهر دورند؛ شهری که با نزدیک‌ترین شهر پس از خود ۹۰ مایل فاصله دارد. در «دیر راهبگان» مخفی‌گاه‌های بسیاری وجود دارد. اما روز تازه شروع شده و هنوز فرصت باقی است.» چنین است سرآغاز بهشت، نخستین رمانی که تونی موریسون پس از بردن جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۹۳ نوشته است.

بهشت، همان‌طور که از نویسنده رمان‌های

سرشار از تخیلی چون سرود سلیمان، دلیند، جاز، و آبی‌ترین چشم انتظار می‌ورد، بسیار هدفمند، سیاسی و عمیقاً معنوی است، با انبوهی از کاراکترهای پیچیده و فراموش‌نشده. در گستره بی‌کرانه این رمان بی‌همتا، زمان سیال است. موریسون این رمان را در ۱۹۷۶ آغاز کرد، اما در جریان نوشتن آن به‌سیر و سفری سبک‌بالانه در میان زمان‌ها دست زد. او در این اثر خواننده را تا زمان بنا نهادن رابی^۱، شهرک سیاهپوست‌نشین واقع در ایالت اوکلاهما به‌عقب می‌برد، به‌زمانی که این شهرک در پایان جنگ جهانی دوم تأسیس شد؛ سپس او را با خود به‌زمانی بس دورتر می‌برد، یعنی زمان پدید آمدن هاون^۲، مکان پیشین رابی می‌برد: پیدایش این شهر همانند حکایت، سفر خروج است: گروهی از بردگان پیشین که در پی بازافتن سرزمین آبا و اجدادی خویشند، در منطقه اوکلاهما راه‌گم می‌کنند. شماری اندک از کودکان اثری، روح‌وار در سراسرهای مدرسه دخترانه کاتولیک‌ها در حال جشن و پایکوبی هستند. این کودکان احساس نیرومند تمایز میان اشخاص و مکان‌ها را که نشانه‌هایی از آن را در هرصفحه اثر می‌توان یافت، برفضای رمان مسلط کرده‌اند.

تونی موریسون در این رمان با چیره‌دستی تاریخچه پیدایش شهر و اقامت ساکنانش در آن را به‌رنگ و بوی قصه در آمیخته است، و هم‌زمان تعارضی را که با سرشت آثار داستانی امروز عجین است، در این اثر وارد کرده است: کشیشی به‌تازگی به‌شهر آمده و با خود رایحه‌ای از موضوعات رایج در زمانه خویش را آورده است: حقوق بشر، خیزش‌های دانشجویی، شورش‌های خیابانی، و فعالیت‌های حاکی از ناآرامی جوانان شهر. هم‌زمان، در ۱۷ مایلی شهر گروهی اندک شمار از زنان لاقید، در مدرسه سابق دختران یعنی «دیر راهبگان» ساکن می‌شوند. قصه زندگی این زنان در فصل‌های جداگانه روایت شده است که حکایت تبعید، مهاجرت جمعی، و سرانجام بازگشت به‌زاد و بوم را نقل می‌کنند.

اما مردم رابی این زنان را نماد تمام محاطرات نهفته در محیط بیرون از شهر خود می‌انگارند، و آنگاه که شکستن سنت‌های شهرک

رابی آغاز می‌شود، نه مرد کمر به‌شکاری خونبار می‌بندند...

موریسون در این اثر نیز همچون آثار دیگرش از کندوکاو در روابط موجود میان نژادها و جنس‌ها هراسی به‌دل راه نداده است. او، به‌ویژه در پردازش کاراکترهایی که اغلب دوست‌داشتنی اما رقت‌انگیزند، چیره‌دستی نشان داده است...

ویراستار نشر آمازون از زاویه دیگری به‌اثر نگاه کرده است. می‌نویسد: (ماجرای بهشت موریسون در جامعه روستایی کوچک رابی، در ایالت اوکلاهما می‌گذرد. ساکنان این شهرک روستایی معتقدند «همین که آدم ساکن تنها شهر سیاهپوست‌نشین باشد، به‌همه چیز می‌ارزد.» این شهر که در سال‌های دهه ۱۹۴۰ نه قبیله افریقایی ساکن امریکا در آن سکنی گزیدند، شاهد معجزه‌ای کوچک در زمینه اتکا به‌نفس و روحیه جمعی است. درحقیقت می‌توان از این خطای احتمالی خوانندگان که عنوان انتخابی موریسون برای رمانش را بسا خود شهر رابی مرتبط می‌انگارند، چشم‌پوشی کرد. این تصور را به‌این دلیل خطا نامیدم که شهر رابی در سال‌های دهه ۱۹۷۰ نیز همچنان جو مهرورزی، پاکی و صفای شهرهای کوچک را حفظ می‌کند. اما بهشت را به‌آسانی به‌کسی نمی‌دهند. هنگام خواندن رمان، به‌زودی درمی‌یابیم که نزاع برسر ملک‌های آبا و اجدادی و منافع مالی، و نیز هیجان‌های سیاسی روز میان مردم رابی شکاف می‌انگند و خلوت آمیخته با تقدس شهرک را برهم می‌زند. بزرگان شهر رهایی از این مصیبت‌ها را در گرو دادن قربانی می‌دانند، و این هم قربانیان: ساکنان «دیر راهبگان»، ساختمانی متروک که فاصله چندانی از شهر ندارد. قربانیان آینده ساکن این دیر چهار زن هستند که لاقیدی و بی‌بند و باریشان، آن‌ها را آماج آرمانی خشم بزرگان شهر قرار داده است. مردان شکوه دارند که «پیش از آنکه این ماده‌گاوها به‌شهر ما بیایند، اینجا سرزمین آرامی بود...» بعد، در یک صبحگاه ماه جولای، گروهی نظامی برای گشت‌زنی و به‌قصد پاکسازی اخلاقی، از رابی به‌راه می‌افتند.

در عمل، بهشت با ورود این گروه ضد

بزهکاری به‌صحنه، آغاز می‌شود، سپس با سلسله‌های تو در تو و پیچیده بازگشت به‌گذشته، و سرگذشت‌های درهم تنیده پیش می‌رود. رمان گستره‌ای برآستی فراگیر دارد. خواننده با همه ۳۶۰ نفر ساکنان رابی آشنا می‌شود. موریسون خوب می‌داندسته است که چگونه می‌توان حتی نقش اشخاص فرعی را نیز در ذهن خواننده جاودانه کرد. اما تصویرهای تمام‌نمایی که از چهار زن ساکن دیر و نظامیان مأمور قتل آنان، پرداخته از این گستردگی حیرت‌آور نیز، شگفت‌انگیزتر است؛ تصاویری رنگارنگ، گویا، صمیمی و هم‌زمان آزارنده. غنای زبان و خلاقیت و شفقت انسانی با روح تقدسی که گهگاه در فضای قصه‌های تونی موریسون نفوذ می‌کند، به‌کشاکش درمی‌آید. این تصویرها به‌جذابت اثر کمک بسیاری کرده است. در این رمان مفاهیم انجیلی همچون رستگاری و عشق مقدس واژه‌هایی با رنگ و بوی پسامدرنیستی نیستند، بلکه به‌صورت مفاهیمی در باب زندگی (و دروغا در درجه نخست) در باب مرگ جلوه‌گر می‌شوند...

اما خوانندگان رمان عقاید متنوع‌تر و گاه متضادی درباره اثر ابراز داشته‌اند. یکی از آن‌ها می‌گوید: «توانستم حتی یک کلمه آن را باور کنم. هرچند نمی‌توان آفرینش جهانی سراسر خیالی را در رابی ستایش نکرد، اما برای من این سرگردانی پایان‌ناپذیر در دالان‌های پیچ در پیچ زمان که سراسر گذشته تا حال را دربر گرفته است، جذابتی نداشت. من آن را رمانی دیدم که به‌معماهای مصور کودکان می‌مانست، و الحق هر قطعه از این معمای مصور در جای خود خوش نشسته بود.»

پس از خواندن دل‌بند، آماده این بودم که بار دیگر با اثری از موریسون که تجسم شیوه حرکت از درون به بیرون و از بیرون به درون است، مواجه شوم، شیوه‌ای که خواننده را بی‌مقدمه به‌وسط ماجرا پرتاب می‌کند، کمی به‌عقب برمی‌گردد و خواننده را تا حدودی در مسیر روایت قرار می‌دهد، بعد او را به‌لایه‌های عمقی می‌برد، دوباره به‌سطح روایت می‌آورد و الی آخر. و ضمن آن با توصیف‌های عینی و ملموس از بوها

و رنگ‌ها و غذاها - انواع بی‌شماری از غذاها - ما را در بطن زمان، مکان و شیوه زندگی جای می‌دهد.

این شیوه در دل‌بند به‌صورتی جادویی خود را به‌رخ می‌کشد - مدام مسحور واژه‌های موریسون بودم - گویی این واژه‌ها زنده‌اند و از زندگی خود انرژی می‌گیرند. فرقی بین استعاره و محاورات عادی مشهود نبود. او توانسته بود چیزهای عینی را اثیری و چیزهای رازآلود را «عادی» جلوه دهد. دل‌بند حاوی عناصری از «رئالیزم جادویی» بود، اما با وجود این من آن را باور می‌کردم. می‌توانستم در درون آن قصه زندگی کنم.

اولین چیزی که پس از خواندن آخرین صفحه بهشت به‌خود گفتم این بود «حتی یک کلمه از آن را باور نکردم» و این درواقع تندترین انتقادی بود که به آن وارد می‌کردم - این رمان، غیرواقعی است. من آن را زندگی نکردم، آن را تنفس نکردم. استعاره‌ها و کاوش‌های معنوی‌اش هیچ‌گاه مجذوبم نکرد، چون در این اثر با واقعیتی مواجه نشده بودم که مرا وادار به‌چند و چونی درباره هستی آن، نقاط ضعف آن، نقاط قوت آن، و چشم‌اندازهای آن بکند.

چرا این رمان نمی‌تواند مجابم کند، و چرا دل‌بند سرشار از زندگی بود؟

عوارض ظاهری را که نشانه بیماری بزرگ‌تر یعنی فقدان زندگی در بهشت هستند، می‌توان به‌عینه دید: لحن موعظه‌گر، استعاره‌های آشکار، نخ‌نما، ناخالص، یا به‌کلی بی‌رتم؛ کاراکترهایی که می‌توانستند نباشند؛ رویدادهای بی‌سرانجام؛ طرح و توطئه هر دمبیلی (سروسرکانی با دیگران، خانواده سفیدپوستی که همه اعضای آن مرده‌اند، همه ماجراهای مربوط به‌جی‌جی...) صفحات پشت سرهم آکنده از ابهامی عمدی که لایبای آن پاراگراف‌هایی از نویسنده در توضیح «نکته‌ها»ی این ابهام‌ها، گنجانده شده است.

می‌توانستم رمان را بخوانم. اما مسئله عمده این بود که این اثر نتوانسته است همان قدر جدی و وزین باشد که موریسون می‌خواست است. طرح و توطئه در نقطه اوج رمان و پس از آن واقعاً مزخرف است: فسیل فالکنر.»

اما خواننده دیگری مجذوب آن شده است: «بهشت اثر ادبی بالارزشی برای خواننده کارکننده است. این رمان هم همچون بیشتر آثار تونی موریسون، خواندنی و لذتبخش است. خواننده مثل آدم تازه‌واردی، در محله‌ای سرشار از کشاکش‌های اجتماعی و روانی، آرام آرام با کاراکترهای رمان آشنا می‌شود. با ورود کاراکترهای جدید درون‌مایه و طرح و توطئه رمان گسترش می‌یابد... هرچند گاهی محتوای اثر آزارنده است، اما هرگز از برانگیختن اندیشه باز نمی‌ماند.»

و نظر خواننده دیگر: «بهشت از جمله آن رمان‌های انگشت‌شماری است که هرگز نتوانسته‌ام آن‌ها را تا به‌آخر بخوانم. به‌ضرب و زور ۹۰ صفحه‌ای از آن را خواندم و رهاش کردم. برایم جالب نبود که رمان راجع به‌چه چیزی است. من معمولاً پس از خواندن چند صفحه از هر کتاب در آن غرق می‌شوم اما در مورد این یکی چنین چیزی دست نداد. یک از بدترین کتاب‌هایی که تا به‌حال خوانده‌ام.»

خواننده‌ای از کانادا پس از خواندن بهشت به‌شعور خود شک می‌کند: «آیا دچار سوءتفاهم شده‌ام؟ پس از خواندن این کتاب احساس کردم که انگار هنوز در انتظار اتفاق بزرگی هستم... نمی‌دانم من تنها کسی هستم که نمی‌تواند با این کتاب به‌تفاهم برسد؟ خلاصه، این کتاب باعث شده که احساس کنم که آدمی کودن و قاطبی هستم که نتوانسته‌ام «آن را دریابم». یک ماهی از خواندن آن می‌گذرد و من هنوز در فکر آن هستم و نمی‌دانم چه چیزی را گم کرده‌ام. تنها دلیل برای اینکه چرا به‌این کتاب دو ستاره داده‌ام، این است که از سبک نوشتاری آن لذت بردم، با وجود اینکه انتظار بیشتری از پایان‌بندی آن داشتم، اما سبک اثر همواره توجهم را به‌خود معطوف کرده بود...»

این از واکنش‌های آن سوی آب‌ها. منتظر می‌مانیم تا بهشت خود ما به‌زبور طبع آراسته شود تا ببینم آسمان آن در نگاه ما شرقی‌ها چه رنگی دارد.

1. Rubby
2. Hoven

